

## دریچه

## آن‌ها که نیامده‌اند

برش‌هایی از تازه‌ترین اثر منتشر شده انتشارات سوره مهر در حوزه دفاع مقدس و ادبیات مقاومت

زندگی‌نامه شهید «غلام عباس کمیلی» به قلم فاطمه حسینی‌فر با نام «آن‌ها که نیامده‌اند» در انتشارات سوره‌مهر به چاپ رسید. این اثر با نگاهی به زندگی‌نامه شهید کمیلی داستان زندگی او از تولد تا شهادت را برای مخاطب روایت می‌کند. غلام‌عباس کمیلی در خانواده متمولی به دنیا می‌آید و برای تحصیل در رشتهٔ پزشکی، راهی فیلیپین می‌شود اما هم‌زمان با اوج‌گیری انقلاب و تظاهرات مردمی علیه رژیم پهلوی با به تصرف درآوردن سفارت ایران در فیلیپین از این کشور اخراج می‌شود و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به جبهه‌های جنگ می‌رود. شهید غلام‌عباس کمیلی سرانجام در ۱۶ آذر ۱۳۵۹ در منطقه سوسنگرد به شهادت می‌رسد. فاطمه حسینی‌فر در نگارش این اثر با قرار دادن هر مقطع زمانی زندگی شهید در فصول کوتاه و انتخاب عنوان موجزو تاثیرگذار سعی کرده به همه جوانب حیات شهید بپردازد.

### نوزادی که شد غلام عباس

روایت خانواده و دوستان

خواهر شهید کمیلی می‌گوید: «وقتی غلام عباس ۱۰روز بود، دچار بیماری شد و پدر و مادرم که افرادی معتقد و مذهبی بودند، موهای او را چیدند و به کربلا فرستادند. آنها موهای نوزاد را به حرم حضرت عباس فرستادند و نام او را غلام‌عباس گذاشتند.» همچنین یکی از دوستانش می‌گوید: «آن‌وقت‌ها اوضاع سیاسی ایران هم مثل همیشه نبود. انقلابی‌ها فعالیت‌شان را بیشتر از همیشه تشدید کرده بودند. خیابان‌های ایران شلوغ بود. شعار، راهپیمایی و دیوارنویسی بود، آتش، خون و گلوله… در همه‌جای دنیا اخبار تحولات ایران پیچیده بود. آنجا هم که غلام‌عباس درس می‌خواند، همه داشتند از انقلاب ایران حرف می‌زدند. دل توی دل غلام‌عباس نبود. سرانجام دل‌نگرانی‌های سیاسی‌اش بر همه‌چیز غلبه کرد. همان‌جا بود که عضو انجمن اسلامی دانشجویان فیلیپین شد. مدت‌ها برای دانشجویان حرف زد تا پیام انقلاب را در خارج از ایران منتشر کند. بارها به او تذکر داده شد تا از فعالیت‌های سیاسی‌اش دست بردارد و به درسش بپردازد؛ اما اولویت زندگی غلام‌عباس به گونه‌ای نبود که با این تذکرها آرام بگیرد. روح بی‌قرارش او را وادار به حرکت می‌کرد. فیلیپین آن روزها تحت سلطه آمریکا بود و این فعالیت‌ها دردسرهای زیادی برایش به همراه داشت. با این همه غلام‌عباس جوان که به آرمان‌های انقلاب ایمان داشت، همه این دردسرها را به جان خریده بود. این شد که به همراه دوستانش، سفارت ایران را در فیلیپین تصرف کردند. در این ماجرا، پسر، فیلیپین به شدت او و دوستانش را ضرب و شتم کرده و آن‌ها را دستگیر کرده بود. بعد از آن، چیزی نگذشت که به دلیل فعالیت‌های سیاسی، عذرش را از دانشگاه فیلیپین خواستند و غلام‌عباس همراه چند نفر دیگر از دوستانش، با همه اشتیاقی که به درس داشتند، دست از درس کشیدند و به ایران بازگشتند.

### کتابخانه برای اهالی افین

روایت نویسنده زندگی‌نامه شهید

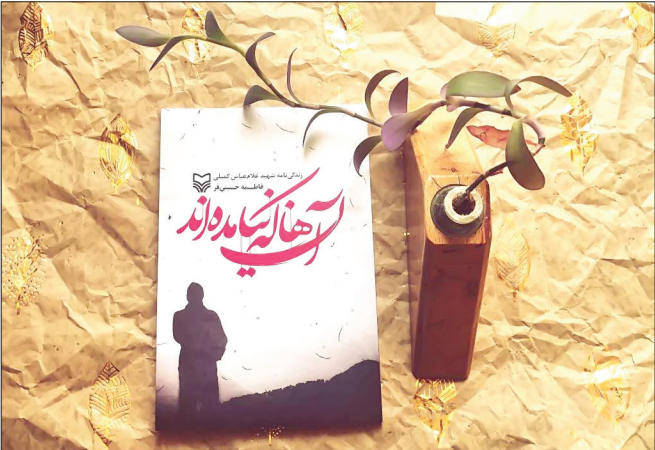
وقتی از فیلیپین برگشت، دوباره به روستای افین آمد و طرح جدیدی ارائه داد. او به این فکر افتاده بود که در روستا کتابخانه‌ای دایر کند. چند نفر از دوستانش را جمع کرد و برای عملی کردن این فکر از آن‌ها کمک گرفت. او همیشه قدرت رهبری و مدیریت بالایی داشت. باکمک چند نفر از دانش‌آموزان آن زمان، برای تأسیس کتابخانه‌ای در مسجد روستا اقدام کردند. مسجد روستا را عموی غلام‌عباس ساخته بود. کتابخانه هم اتاقی بود در صحن مسجد؛ جدای از محوطه اصلی. تقریباً هنوز خاکی بود، گچ نشده بود. وسیله‌ای هم نداشت. آن اتاق را گرفتند و شروع کردند به چیدن قفسه‌ها.

پیش از احداث کتابخانه هم غلام عباس کتاب‌های زیادی برای اهالی روستا می‌فرستاد تا بخوانند. در بین آن‌ها کتاب‌های زیادی از دکتر علی شریعتی بود که به شدت مورد علاقه غلام‌عباس بود. آن زمان هنوز کتاب‌های شریعتی جزو آثار ممنوعه بود. قبل از انقلاب کتاب‌های دکتر شریعتی را برای مطالعه بچه‌ها به روستا می‌برد. اتاقی در خانه قبلی او بود که کتاب‌های ممنوعه را در آن‌جا نگهداری می‌کرد. از دیگر علایق او، مطالعه آثار شهید مطهری بود مثل؛ «داستان و راستان» که جزو اولین کتاب‌هایی بود که با خودش به روستا آورد. در کنار کتاب او نوارهای سخنرانی و اعلامیه‌های انقلابی بسیاری نیز توزیع می‌کرد تا اهالی روستا را آگاه کند. سرانجام این تلاش‌های شبانه‌روزی انقلابی بود که در تاریخ بی‌مانند بود.

### ترکشی که قلبش را نشانه گرفت…

روایت یکی از آشنایان و هم‌زمان شهید

یکی از آشنایان شهیدکمیلی می‌گوید: «یکی از مسئولیت‌های بسیج که در آن زمان داشتیم نظارت بر قیمت‌های بازار بود. فهرستی از نرخ‌نامه‌های اصناف بازار دست‌مان بود و به سرکشی می‌رفتم. هرجا تخلفی می‌دیدیم گزارش می‌دادیم. آقای کمیلی مافوق ما بود، گزارش‌ها را به ایشان می‌دادیم. خوب یادم هست روزی که برای سرکشی به بازار رفتم، متوجه شدم مغازه‌ای گل‌های نرگس را دوریال گران‌تر می‌فروشد. مغازه‌اش را بستیم و به ستاد گزارش دادیم. آقای کمیلی که در ستاد بود، وارد ماجرا شد. از طرفی به آن آقا می‌گفت: «چرا این گل‌ها را گران می‌فروشی و از او تعهد گرفت که گران فروشی نکند. از طرفی هم به ما گفت: «چرا برای چنین موضوع جزئی مغازه آقا را تعطیل کرده‌اید؟» خلاصه به گونه‌ای هم طرف ما را گرفت و هم طرف او را و قضیه ختم به خیر شد.» درباره نحوه به شهادت رسیدنش نیز، یکی از هم‌زمانش چنین روایت می‌کند: «همراه با هم در جاده سوسنگرد به سمت حمیدیه در حرکت بودیم که در منطقه دشت عباس ترکش خورد. ترکش از پشت به او اصابت کرد و آنقدر ریز بود که هر چه گشتیم چیزی روی پیکرش دیده نمی‌شد. ترکش قلب او را نشانه گرفته بود و حالا سوسنگرد بود و عروج غلام‌عباس کمیلی…»



# اگر مرانبخشید از پیش پای تان بلند نمی‌شوم!

◀ روایت‌هایی از رفتار، نگرش و عملکرد شهدا که باید الگوی همه ما باشد (احترام به والدین - ۷)



روزی که سردار هم در روستا حضور داشتند، عازم شدیم. وقتی رسیدیم ایشان را دیدیم که کنار قبر مادرشان نشسته و فاتحه می‌خوانند. بعد از سلام و احوالپرسی به ما گفت من به منزل می‌روم شما هم فاتحه بخوانید و بیایید. بعد از قرائت فاتحه به منزل پدری ایشان رفتیم. برایمان از جایگاه و حرمت مادر صحبت کرد و گفت: «این مطلبی را که می‌گویم جایی منتشر نکنید. من همیشه دلم می‌خواست هم‌درجه حضرت موسی(ع) در بهشت گردانم.» این حکایت را به نقل از خبرگزاری رسمی «حوزه» آوردیم تا اهمیت احترام به والدین را باردیگر گوشزد کنیم. همچنین به نسل جوان در گفتار و در عمل بیاموزیم که نباید تحت‌تأثیر سبک زندگی غربی، والدین را فراموش کنند یا کوچک‌ترین بی‌حرمتی نسبت به آنها روا بدارند. چنانچه قرآن نیز در سوره مبارکه اسراء (آیه ۲۳) درباره جایگاه ایشان می‌فرماید: «...فَلَا تَقُلْ لَهُمَا آفٌ وَ لَا تَنْهَرُهُمَا...» (حتی آف به ایشان نگویید و به آنها پرخاش نکنید). این است اهمیت پدر و مادر در فرهنگ ایرانی اسلامی؛ موضوعی مهم که شهدای ما به‌شدت نسبت به آن اصرار داشتند و خود نیز در عمل به این مهم، پایبند بودند. آنچه در ادامه می‌خوانید، روایاتی درباره همین موضوع است مستند به خبرگزاری «تسنیم»، سایت‌های «شهیدیار» و «تبیان» و همچنین کتاب «خدا می‌خواست زنده بمانم» (زندگی شهیدعلی صیاد شیرازی، فاطمه غفاری، نشر روایت فتح).

### ♦♦♦

**اگر مرانبخشید از پیش پای تان بلند نمی‌شوم!**
روایت خواهر شهیدعلی صیاد شیرازی
خیلی اتفاق می‌افتاد که دوستان و آشنایان برای کارهای خود به پدر مراجعه می‌کردند و می‌خواستند به علی بگویند تا مشکل‌شان را حل کند. علی هم سبک کارش این بود هرکس به او مراجعه می‌کرد، اگر درخواستش منع قانونی نداشت انجامش می‌داد و اگر منع قانونی داشت، توجیهش می‌کرد و علت انجام نشدنش را می‌گفت. یک‌بار یکی از همشهری‌ها کاری داشت. پدر به علی نامه نوشت. آن شخص به تهران رفته بود و علی به او ناهار هم داده و علت انجام نشدن کارش را بیان کرده بود، اما آن فرد شیظنت کرد و به پدر گفت: «دیدي پسر ت اعتنایی به تو و حرقت نکردي؟» این مطلب باعث ناراحتی پدر از علی شد. آن‌وقت‌ها علی، فرمانده نیروی زمینی ارتش بود و «امیر» شده بود. وقتی هم می‌آمد همه خواهرها و برادرها جمع می‌شدیم تا ببینیمش. علی از در که وارد شد به سمت پدر رفت تا دستش را ببوسد اما پدر با ناراحتی علی را هل داد و روی زمین انداخت، اما بعد از این اتفاق، علی دیگر بلند نشد؛ یعنی همانطور روی زانو آمد و خودش را به پای پدر انداخت و گفت: «اگر مرا نبخشید بلند نمی‌شوم.» وقتی به پدر التماس می‌کرد، ما همه به گریه افتاده بودیم. آخر سر، مادرم به پدرم نهیب زد که «چرا این‌طوری می‌کنی مرد؟» پدرم ناگاه تکانی خورد و علی را بلند کرد. علی هم بلند شد و بعد از دست‌بوسی از پدر و مادر، رفت کنار پدر نشست. گویی اصلا اتفاقی نیفتاده است. بعد از آن هم ضمن حرف‌ها، پدر را روشن کرد که آن شخص حقتش نبوده که کاری برایش انجام شود و منع قانونی نداشته. بعدا پدر مفصل خدمت آن شخص که شیظنت کرده بود، رسید.

### این مطلب را جایی منتشر نکنید!

روایت هم‌زمان شهید قاسم سلیمانی

سردار سیاوش مسلمی درباره شهید سلیمانی می‌گوید: «حاج قاسم در جلسه‌ای در بیت‌الزهرا در ایام شهادت حضرت فاطمه زهرا(س) عنوان کرد که من هر چه دارم به برکت وجود پدر و مادرم است، در واقعیت نیز چنین بود. خواهر سردار سلیمانی می‌گفت غیر از آن سی‌وسه‌روزی که در لبنان بود، بدون استتنا هر روز زمانی را در خدمت پدر و مادرش بود.» یکی دیگر از هم‌زمان شهید سلیمانی می‌گوید: «مادر بزرگوار سردار حاج قاسم سلیمانی که از دنیا رفتند، پس از چند روز با جمعی از خبرنگاران تصمیم گرفتیم برای عرض تسلیت به روستای قنات ملک برویم. با هماهنگی قبلی،

📍 **شهروند** نقل است روزی حضرت موسی(ع)

ضمن مناجات به پروردگار عرض کرد: «خدایا می‌خواهم همنشینی را که در بهشت دارم، ببینم!» همان زمان جبرئیل بر او نازل می‌شود و نام و نشان جوانی را می‌دهد. موسی(ع) نیز به خانه آن مرد می‌رود اما جوان قبل از پذیرایی از حضرت موسی(ع)، زنبیلی را از طبقه بالا به پایین می‌آورد، پیرزنی کهنسال را از درون زنبیل بیرون می‌آورد، شست‌وشو می‌دهد و بعد غذا را با دست خود به او می‌خوراند. زمانی هم که می‌خواهد زنبیل را سر جای خود بگذارد، پیرزن کلماتی نامفهوم را به زبان می‌آورد. همین‌جاست که حضرت موسی(ع) از جوان می‌پرسد این پیرزن کیست؟ جوان هم شرح ماجرا می‌دهد و می‌گوید این پیرزن، مادرش است.

بعد اضافه می‌کند چون وضع مالی خوبی ندارد، نمی‌تواند کسی را برای خدمت کردن به مادرش بیاورد. برای همین است که خودش به او خدمت می‌کند. موسی(ع) می‌پرسد آن کلمات نامفهومی که مادرت بر زبان جاری کرد چه بود؟ جوان می‌گوید هر وقت او را شست‌وشو می‌دهم و غذا به او می‌خورانم، می‌گوید: «خدا تو را ببخشد و همنشین و هم‌درجه حضرت موسی(ع) در بهشت گرداند.» این حکایت را به نقل از خبرگزاری رسمی «حوزه» آوردیم تا اهمیت احترام به والدین را باردیگر گوشزد کنیم. همچنین به نسل جوان در گفتار و در عمل بیاموزیم که نباید تحت‌تأثیر سبک زندگی غربی، والدین را فراموش کنند یا کوچک‌ترین بی‌حرمتی نسبت به آنها روا بدارند. چنانچه قرآن نیز در سوره مبارکه اسراء (آیه ۲۳) درباره جایگاه ایشان می‌فرماید: «...فَلَا تَقُلْ لَهُمَا آفٌ وَ لَا تَنْهَرُهُمَا...» (حتی آف به ایشان نگویید و به آنها پرخاش نکنید). این است اهمیت پدر و مادر در فرهنگ ایرانی اسلامی؛ موضوعی مهم که شهدای ما به‌شدت نسبت به آن اصرار داشتند و خود نیز در عمل به این مهم، پایبند بودند. آنچه در ادامه می‌خوانید، روایاتی درباره همین موضوع است مستند به خبرگزاری «تسنیم»، سایت‌های «شهیدیار» و «تبیان» و همچنین کتاب «خدا می‌خواست زنده بمانم» (زندگی شهیدعلی صیاد شیرازی، فاطمه غفاری، نشر روایت فتح).

روزی که سردار هم در روستا حضور داشتند، عازم شدیم. وقتی رسیدیم ایشان را دیدیم که کنار قبر مادرشان نشسته و فاتحه می‌خوانند. بعد از سلام و احوالپرسی به ما گفت من به منزل می‌روم شما هم فاتحه بخوانید و بیایید. بعد از قرائت فاتحه به منزل پدری ایشان رفتیم. برایمان از جایگاه و حرمت مادر صحبت کرد و گفت: «این مطلبی را که می‌گویم جایی منتشر نکنید. من همیشه دلم می‌خواست هم‌درجه حضرت موسی(ع) در بهشت گردانم.» این حکایت را به نقل از خبرگزاری رسمی «حوزه» آوردیم تا اهمیت احترام به والدین را باردیگر گوشزد کنیم. همچنین به نسل جوان در گفتار و در عمل بیاموزیم که نباید تحت‌تأثیر سبک زندگی غربی، والدین را فراموش کنند یا کوچک‌ترین بی‌حرمتی نسبت به آنها روا بدارند. چنانچه قرآن نیز در سوره مبارکه اسراء (آیه ۲۳) درباره جایگاه ایشان می‌فرماید: «...فَلَا تَقُلْ لَهُمَا آفٌ وَ لَا تَنْهَرُهُمَا...» (حتی آف به ایشان نگویید و به آنها پرخاش نکنید). این است اهمیت پدر و مادر در فرهنگ ایرانی اسلامی؛ موضوعی مهم که شهدای ما به‌شدت نسبت به آن اصرار داشتند و خود نیز در عمل به این مهم، پایبند بودند. آنچه در ادامه می‌خوانید، روایاتی درباره همین موضوع است مستند به خبرگزاری «تسنیم»، سایت‌های «شهیدیار» و «تبیان» و همچنین کتاب «خدا می‌خواست زنده بمانم» (زندگی شهیدعلی صیاد شیرازی، فاطمه غفاری، نشر روایت فتح).

### دعای مادرم سپرم شده...

روایت حجت‌الاسلام وکیل‌پور از روایان دفاع‌مقدس

شهدا ابتدا در منزل عزیزدرانه بودند و بعدا درانه امام زمان (عجل‌الله تعالی فرجه الشریف) شدند، چراکه اگر در خانه می‌پرسیدند کدام بچه بیشتر هوای پدر مادر را دارند، قطعاً نام فردی را می‌آوردند که بعداً شهید می‌شد. یکی از رزمندگان دفاع‌مقدس نقل می‌کرد که رزمنده‌ای در طول جنگ و در هجوم تیرها و ترکش‌ها هیچ آسیبی نمی‌دید. از او درباره این ماجرا جویا شدیم. گفت که مادرم مرا با هزینه کار در منازل مختلف بزرگ کرده است. برای همین خیلی دعا می‌کند که من زنده به شهرمان برگردم و دعای مادر برای من سپرمی‌شود. قبل از عملیاتی، به مادر خود سرزد و برگشت. به ما گفت که بچه‌ها حال شده و بعد در همان عملیات به شهادت رسید. زمانی که تابوت او برای خاکسپاری بردیم، مادرش جلوی چشم همه بچه‌ها روی تابوت زد و گفت: «دیدي پسرم دعا کردم که شهید شوی!»

### رختشویی برای مادر یادست مجروح

روایت پدر و مادر شهیدعلی ماهانی

شهید علی ماهانی در سال ۱۳۳۶در کرمان به دنیا آمد و از همان دوران نوجوانی، مبارزه علیه رژیم پهلوی را آغاز کرد؛ تا جایی که توسط ساواک دستگیر شد و به‌شدت تحت شکنجه قرار گرفت. مبارزات شهید ماهانی با رژیم پهلوی به حدی بود که از طرف دادگاه محکوم به اعدام شد اما این اقدام مواجه شد با پیروزی انقلاب اسلامی. با شروع جنگ، برگی دیگر از جانفشانی‌های او برای اسلام آغاز شد. رشادت‌هایش به حدی بود که بارها مجروح شد اما دوباره به جبهه برگشت. شهید ماهانی در عملیات والفجر ۳در سال ۱۳۶۲ آخرین حضورش در جبهه را به سر رساند و به شهادت رسید. بقایای پیکرش بعد از گذشت ۱۵سال به خانه‌اش کرمان بازگردانده شد. پدر این شهید بزرگوار روایت کرده: «یک بار هم نشد حرمت موی سفید ما را بشکند یا بی‌سوادی ما را به رخ‌مان بکشد. هر وقت وارد اتاق می‌شدم، نیم‌خیز هم که شده، از جایش بلند می‌شد. اگر بیست بار هم می‌رفتم و می‌آمدم، بلند می‌شد. می‌گفتم: «علی جان، مگه من غریبه هستم؟ چرا به‌خودت زحمت میدی؟» می‌گفت: «احترام به والدین، دستور خداست.» مادر این شهید عزیز نیز نقل می‌کند: «یک بار رخت‌ها را گذاشتم تا وقتی از بیرون آمدم بشورم. وقتی برگشتم دیدم علی از جبهه برگشته و گوشه حیاط نشسته و رخت‌ها هم روی طناب پهن شده. آن هم، زمانی که دستش مجروح شده بود. رفتم پیشش و گفتم: «الهی بمیرم مادرا! تو با یک دست، چطور این همه لباس را شستی؟» گفت: «مادر جان، اگر دو دست هم نداشتم، باز وجدانم قبول نمی‌کرد من خانه باشم و تو زحمت بکشی.»

### دو سال تمام از پدر جانباز پرستاری کرد...

روایت مادر شهید حامد هوایی، آتش‌نشان

حامد هوایی، یکی از ۱۶ شهید آتش‌نشان حادثه پلاسکو و آخرین فرزند خانواده‌ای بود که ایثار را از